

سنت گرایی، تجدّدگرایی، پساتجدّدگرایی در اندیشه شهید مطهری

رضا تقیان ورزنده*

کنفوسیوس حکیم باستانی گفته است: هر ظلمی در جهان از ظلم بر کلمات آغاز می‌شود. لفاظی آفت عقلانیت است و برای پرهیز از آن، واریسی مفاهیمی که موضوع تفکر هر پژوهشگری واقع می‌شود، اقدامی بنیادی است. این مهم، در موضوعات جدال برانگیز علوم انسانی اهمیتی مضاعف می‌یابد. در سیره سلف صالح ما نیز تعریف اصطلاحات جایگاه شایسته‌ای داشته است. در نوشتار پیش‌رو، نخست مفاهیم محوری سنت و تجدّد و سپس پیشینه تاریخی این جدال که ابتدا در غرب مسیحیت و کمی دیرتر - بریده از جایگاه واقعی خود - در شرق اسلامی مطرح شده، در معرض نقد و بررسی قرار گرفته؛ و در حدّ بضاعت از نظرات ارزشمند شهید مطهری بهره برده‌ایم.

۱. زمان

زمان، که فهم هرگونه رابطه بین مفاهیم زمانمند و مکانمند سنت و تجدّد - به معنایی که به زودی به آن می‌پردازیم - بی‌شناخت ماهیت و واقعیت وجودی آن ناممکن است و در بیشتر مباحثات جدال برانگیز معمول، مغفول واقع می‌شود؛

چکیده: رابطه سنت و تجدّد از مباحثی است که پرداختن به آن تقریباً در همه حوزه‌های معرفتی انسان عصر جدید و نیز در شیوه مواجهه فرهنگ و تمدن غرب با فرهنگها و تمدنهای دیگر، گریزناپذیر است. در این مقاله، پس از تعریف اصطلاحات سنت، تجدّد، پساتجدّد و ویژگیهای انسان سنت‌گرا، تجدّدگرا و پساتجدّدگرا به این مهم پرداخته می‌شود که از نظر متفکر بزرگ، شهید مطهری، عدم تفکیک اجزای سنت و سرایت تقدّس بخشی از آن به بخشهای دیگر، علت‌العلل چالش بین سنت و تجدّد در فرهنگ و تمدن مغرب زمین بوده است. این چالش؛ حواله تاریخی هر فرهنگ و تمدنی نیست. در عالم غرب حوادثی رخ داد که این نگرش به عالم و آدم، حاصل آن بود. راه برون‌رفت از این چالش نیز تفکیک اجزای مقدس و غیرمقدس سنت و توجه به ساحتهای مختلف وجودی انسان است. سنت، به مفهوم خاص آن (سنت حکمی)، بنیانی مرصوص برای هر فرهنگ و تمدنی است. همچنین، به این مهم پرداخته می‌شود که انسان پساتجدّدگرا، اگرچه بسیاری از مبانی فکری انسان متجدّد را به نقد کشیده است، اما به دلیل غفلت از علل ایجاد بحرانهای فراروی انسان متجدّد، به بیراهه رفته و با افتادن در دام شکاکیت و نسبی‌گرایی، از آرامش ناشی از علم حقیقی و بنیانهای استوار سنت محروم مانده است.

کلیدواژه: مرتضی مطهری، تاریخ اندیشه اسلامی، سنت، تجدّد، پسا تجدّد، کلیسا، قلمرو دین.

* عضو هیئت‌علمی دانشگاه پیام‌نور، مرکز ورزنده.

یک فکر تفریطی و یک فکر معتدل. بعضی از جریان‌ها فکری در اسلام از همین نظر وجود پیدا کرده است که بعضی افراطی و بعضی تفریطی، یعنی یا تندروی بیجا یا کندروی بیجا. من اسم آن تندروها را جهالت گذاشته‌ام و اسم این کندروها را جمود گذاشته و می‌گذارم.

از این منظر هم نفرت و بیزاری و انکار واقعیت وجودی زمان (جمود) زیانبار است و هم شیدایی و روی‌آوری مفرط و بر صدر نشانیدن آن (جهالت).

باری تحولات اساسی در بنیانهای فکری بشر در طول تاریخ فرهنگ و تمدن، مدیون و وامدار زمان بوده و ریشه در تحول فهم زمان داشته است. محض نمونه، شیرینترین و، درعین‌حال، پیچیده‌ترین یافته‌های متفکر و فیزیکدان بزرگ معاصر، اینشتین، زیر مجموعه آموزه فضا-زمان است. جوهره تفکر ملاصدرا، فیلسوف و متکلم بزرگ عالم اسلام، در نظریه محوری حرکت جوهری، به مسئله زمان تعلق دارد. ماده و امر مادی در اندیشه او علاوه بر مقید بودن به ابعاد سه‌گانه مشهور، پایی نیز در قفل زمان دارد و اسیر هوسبازیهای اوست. فلسفه کانت، فیلسوف شهیر غرب، که آبشخور بسیاری از نحله‌های فلسفی قرون اخیر است، با بازنگری در مقوله‌های زمان و مکان متولد شده است. انسان در فلسفه کانت از دو منفذ زمان و مکان به عالم هستی می‌نگرد؛ و به همین لحاظ از درک مسائل مابعدالطبیعه یا عقل نظری عاجز است.

اما آن جنبه از زمان که با بحث ما در این مقاله پیوندی وثیق دارد، این مسئله مهم است که زمان، آنچنان که در پیشهای سطحی بر آن تأکید می‌شود، به سه بخش گذشته، حال و آینده قابل تفکیک نیست. بنابراین، تحلیل آسان‌وار و بی‌پروای جنبه‌های مختلف امور زمانمند به «کهنه» و «نو» و تقدم بخشیدن به هر یک از این دو، ناشی از سطحی‌نگری و آسان‌اندیشی است. حال و گذشته و «کهنه» و «نو» درهم‌تنیده است. تو گویی هر دو، پله‌هایی

شاید از کلیدی‌ترین مفاهیمی باشد که حل بسیاری از معضلات فکری و عقیدتی، به ویژه بسیاری از مسائل فرازمانی و فرامکانی مابعدالطبیعه را در بازنمایی و واری خود مقید نموده است. نخستین و برجسته‌ترین ویژگی وحی الهی، که بی‌بهره‌گیری از نور پرفروغ آن، عقل و حس و تجربه در مجرای صحیح خود به کار نمی‌افتند؛ فرازمانی و فرامکانی بودن آن است. با تغییر نگرش هر فیلسوفی در باب زمان، کل دستگاه فلسفی او با چهره‌ای نو، رخ می‌نماید، مبانی مورد نظر او توضیح می‌یابد و یا خود را از تیررس بررسیهای زمانمند و مکانمند بشری دور می‌سازد، نیز اصول زیربنایی و کلیدی آن در چالشی بزرگ با اجزای دیگر، به سبک و روش جدیدی نظم و نسق می‌یابند. تو گویی زمان چون روحی است در کالبد هر دستگاه فلسفی. چه بسیار اذهان، که تحت سیطره آن، در فهم ابتدایی‌ترین مسائل مابعدالطبیعه سر به آستین می‌سایند و با رهایی از قید و بند آن به نظاره حقیقت هستی می‌نشینند و در قله‌های رفیع وجود، فارغ از هر وسوسه‌ای از عدم و نیستی، سکنی می‌گزینند؛ تا آنجا که حتی کروبیان نیز از مجد و عظمت او انگشت تعجب بر دهان می‌گیرند و از همراهی او به اشاره «لودنوت ائلمه لاحترقت» باز می‌مانند.

زندان زمان از مخوفترین و وحشتناکترین زندانهای عالم طبیعت است؛ و آزادی از آن از لذتبخش‌ترین و ارستگیاها. رهایی از زندان زمان، اما، در فرار و نفرت از آن نیست؛ بلکه در قبول واقعتهای وجودی آن است. چه گرفتاریها و حوادث خوشونتباری که نفرت از زمان - یعنی نفرت از نوشتن و نوگرایی - در طول تاریخ برای انسان زمانمند به وجود آورده؛ و چه وانهادگیها و سرگشتگیهایی که از شیدایی به آن برای انسان «فرازمان گوهر»^۱ حاصل آمده است. شهید مطهری (۱۳۶۳: ۱۵۱) تحت عنوان جهالت و جمود از این دو جریان فکری یاد می‌کند:

در مسئله‌ای که در این شبها عنوان بحث قرار داده‌ایم، یعنی انطباق با مقتضیات زمان، یک فکر افراطی وجود دارد و

۱. این اصطلاح بر ساخته نویسنده مقاله برای اشاره به حقیقت انسان، یعنی روح است.

مانده و شامل همهٔ مظاهر فرهنگ و تمدن گذشته می‌شود، از این منظر سنت اجزایی دارد. از مضامین بلند کتب مقدس گرفته تا عادات و شیوه‌های زندگی خاصی که در برهه‌ای از زمان شکل پذیرفته؛ و چه بسا به علت فرو رفتن در فرهنگ دینی، رنگ تقدس به خود گرفته و ممکن است در زمان حاضر سازنده یا ویرانگر و خرافاتی محض باشد. بنابراین، نخستین و مهمترین اقدام در هر بحثی راجع به سنت، تفکیک اجزای مقدس، ثابت و لایتغیر سنت از اجزای زمانمند و مکانمند آن است؛ و چه بسا مسامحه و سهل‌انگاری این مهم، سبب سرایت تقدس بخشی از سنت به بخش متغیر و غیرمقدس آن شود؛ و اینجاست که ممکن است جمعی برای حفظ جاه و مال و منال خود و به بهانهٔ دفاع از حریم اعتقادات دینی، با جمود و تحجر، جامعه‌ای را به ایستایی و عقب‌ماندگی بکشانند؛ و جمعی نیز به بهانهٔ پیشرفت فرهنگ و تمدن و به ناحق، دین و اجزای مقدس سنت را عامل رکود و عقب‌افتادگی بدانند.

کسانی که مدعی هستند مقتضیات متغیر زمان ایجاب می‌کند هیچ قانونی جاوید نماند، اول باید دو موضوع بالا را از یکدیگر تفکیک کنند؛ تا معلوم گردد که در اسلام هرگز چیزی وجود ندارد که با پیشروی به سوی زندگی بهتر مخالف باشد. مشکل عصر ما این است که بشر امروز کمتر توفیق می‌یابد میان این دو تفکیک کند، یا جمود می‌ورزد و با کهنه پیمان می‌بندد و با هر چه نو است مبارزه می‌کند، و یا جهالت به خرج می‌دهد و هر پدیدهٔ نوظهوری را به نام مقتضیات زمان موجه می‌شمارد (مطهری، ۳: ۱۳۷۰/۱۸۸).

از سنت تعاریف زیادی شده و موضوع تقسیم‌بندیهای گوناگونی نیز واقع شده است. از جمله تقسیم به سنت «حکمی»، «عادی» و «خرافی».

لازم برای صعود به آینده هستند؛ و هر کس که گذشته را به بهانهٔ آینده نفی می‌کند حقیقت وجودی خود را انکار می‌کند و با گذاشتن داغ بی‌هویتی بر پیشانی، خود را از حظ عمیقترین زوایای وجودی خویش محروم می‌کند. اما نفی حال و ماندن در گذشته نیز نفی زوایای دیگری از وجود انسان است و مشتمل بر تبعات ویرانگر دیگر. همچنین زمانمند و مکانمند بودن که از ویژگیهای امور مادی است، قابل اطلاق بر همهٔ وجوه هستی، از جمله وجه ماورای زمانی و مکانی موجودات مابعدالطبیعی نیست.

زمان و محیط و اجتماع، مخلوق بشر است، و بشر هرگز از خطا مصون نبوده است؛ از این رو تنها وظیفهٔ انسان انطباق و پیروی از زمان و عاداتها و پسندهای زمان نیست، کنترل و اصلاح زمان نیز هست. اگر انسان صددرصد خود را با زمان تطابق دهد پس زمان را با چه چیز تطبیق بدهد؟...بشر همان طوری که عقل و علم دارد، شهوت و هوای نفس هم دارد و همانطوری که در جهت مصلحت و زندگانی بهتر گام برمیدارد، احياناً انحراف پیدا می‌کند؛ پس زمان، هم امکان پیشروی دارد و هم امکان انحراف، با پیشرویهای زمان باید پیش رفت و با انحراف آن باید مبارزه کرد (مطهری، ۱۳۷۰: ۱۸۷/۳-۱۸۶).

۲. سنت ۲

سنت، در لغت به معنای شیوه، روش فکری و قالب عملی معین و ثبوت یافته است. محمود حسابی (۱۳۷۳: ۵۳۳) ذیل واژهٔ "trade" معنای شیوه، استادگی، ورزه، کردار، کاروکرد را آورده است که، در مجموع، کار پختهٔ ورزیده و از روی استادی را افاده می‌نماید. سنت در اطلاق فرهنگ اسلامی آن، از مقولهٔ ارزشی محض است و بر گفتار و کردار و رفتار پیامبر گرامی اسلام (ص) که برای مسلمانان تقدس خاصی داشته و لازم الاتباع است اطلاق می‌شود.

اما سنت در بحث فعلی، معنای عامی دارد. یعنی افکار، اعتقادات و آداب و رسومی که از گذشته بر جای

سنت حکمی

در تعارض بوده‌اند؛ در عصر جدید به واسطه تحولات پی در پی و شتاب محیرالعقول تکاملی علم و اختلاط با سنتهای حکمی، موجب بروز چالشهای جدی شده‌اند.

سنت خرافی

سنتهای خرافی، آن بخش از سنت هستند که جاهلانه و بدون هیچ وجه عقلانی برجای مانده‌اند و چون بعضاً با جنبه‌های اسرارآمیز بخشی از اعتقادات دینی در هم تنیده شده‌اند، تفکیک آنها را از هم مشکل نموده است. بعضی از این سنتها حالت‌های تغییر شکل یافته اعتقادات راستین هستند؛ و بخشی نیز بی‌پایه و بی‌بنیادند. اما نظر به رواج این نوع خرافات در جوامع ابتدایی - و حتی جوامع مدرن- و نیز خرافی قلمداد نمودن بسیاری از اعتقادات راستین توسط افراد به اصطلاح نواندیش، تفکیک این بخش از سنت، از سایر بخشها، برای پاسداشت سنتهای حکمی و نیز سنتهای عادی مفید، لازم و ضروری است.

در این نوشتار سنت‌گرایی در معنای عام خود - یعنی آن نوع سنت‌گرایی که اندیشه تجدد را بر نمی‌تابد، و آن را یکسره نفی می‌کند- به کار رفته است.

۳. تجدد (مدرنیته)

تجدد یا به تعبیر زبان فرانسه مدرنیته "modernity" و یا به زبان انگلیسی "modernity" وصف انسانی است که تقریباً از پانصد سال پیش ظهور کرده است. موجودی که متصف به مدرن بودن و متجدد بودن می‌شود، اولاً و بالذات انسان است. آن هم فرد انسانی که تقریباً از پانصد سال پیش بدین سو، ابتدا در اروپای غربی و بعد در امریکای شمالی و آهسته آهسته در سرتاسر جهان در حال پدید آمدن بوده است (ملکیان، ۱۳۸۱: ۸۸).

شروع مدرنیته را از چند جنبه می‌توان مورد بحث قرار داد. کسانی که از منظر تاریخی به مدرنیته نگریسته‌اند؛ تاریخ مدرنیته را در فاصله زمانی میان عصر نوزایی و پایان

این بخش از سنت برخاسته از متن فطرت آدمی است. اینها قوانین ثابت ولایتیغیر حاکم بر طبیعت و انسان هستند. می‌توان رد پای هسته‌های اولیه این سنتها را تا ظهور و حضور اولین انسان بر روی زمین ردیابی کرد. هر چند ممکن است لایه‌ها و سطوح عمیقتر آنها در یک فرایند تکاملی چهره وجود به خود بگیرند؛ یعنی به تناسب پیشرفتهای فکری و معنوی انسان تکامل یابند. چون این سنتها تحت هیچ شرایطی با گذشت زمان تغییر نمی‌کنند؛ بلکه تکامل می‌یابند و ریشه‌دارتر می‌شوند؛ نمی‌توانند منشأ طبیعی داشته و دربند زمان و مکانی خاص باشند؛ بلکه منشأ مابعدالطبیعی دارند. یعنی هر یک از سنتهای حکمی در برهه‌ای از زمان از عالم بالا بر اندیشه و ذهن انسان باریدن گرفته‌اند. سنت انبیای الهی و کتب آسمانی مصداق بارز این بخش از سنت هستند و به معنای واقعی کلمه مقدس‌اند.

سنت عادی

شیوه‌ها و روشهایی از زندگی انسانی هستند که به مقتضیات زمان یا موقعیت مکانی یا وجود حالت خاصی، شأنیت وجود پیدا کرده و رواج یافته‌اند. این بخش از سنت، فلسفه وجودی خاصی دارد و لازمه زندگی انسانی است؛ اما گاهی چنان با جنبه‌های وجودی انسان در هم تنیده می‌شوند و برای ادامه حیات انسانی - با همان شکل و شمایل خاص- ضروری می‌نمایند که تفکیک آنها از سنتهای حکمی بسیار مشکل می‌شود و حالتی تقدس‌گونه به خود می‌گیرند؛ ولی با گذشت زمان، فلسفه وجودی خود را از دست می‌دهند - نیزکارایی خود را- و چون در حاق واقع شایسته چنین تقدسی نبوده، ولی در عداد سایر امور مقدس درآمده‌اند، باعث تضعیف سنتهای حکمی شده و در این صورت قیام مصلحان و محییان دینی برای زدودن رنگ تقدس از آنها ضروری می‌نماید. هرچند این بخش از سنت در طول تاریخ، با از دست دادن داعیه‌های اولی‌شان، با پویایی فکر انسان

خوردن این برگ خود را مرهون انقلابات اساسی است؛ از جمله: انقلاب کپرنیک در نجوم، انقلاب کانت در شناخت و انقلاب هیوم در اخلاق (نک: هیوم، ۱۳۷۷: ۵۶-۱۳).
به طور کلی ویژگی‌های مدرنیته را می‌توان از جهات زیر مورد بررسی قرار داد.

جنبه معرفت‌شناسی

تفکر مدرن حدود معرفتی انسان را به نازلترین سطح خود، یعنی پدیده‌های مادی فروکاست؛ و تأسف‌بارتر اینکه بر همه یافته‌های حقیقی و واقعی انسان از منابع معرفتی دیگر خط بطلان کشید. نگاهی گذرا به تغییر نگرش ناب عقل این ادعا را بر کرسی اثبات می‌نشانند.

در فرهنگ یونانی کهن، سه واژه برای عقل به کار می‌رفته است. فرونیس^۷، نوس^۸ و لوگوس^۹. ارسطو بین دو وجه متقابل عقل تفکیک قائل شد. عقل فعال^{۱۰}، که صورت ناب خردورزی محسوب می‌شود و عقل منفعل که به ادراکات حسی مربوط است. با ترجمه آثار ارسطو این دو معنی از عقل مورد قبول دانشمندان مسلمان قرار گرفت. به ویژه، آنها بر نقش عقل فعال در به فعلیت درآوردن عقل انسانی از قوه به فعل تأکید کردند. با ظهور فلسفه مدرسی یا اسکولاستیک، مسئله ایمان و عقل و رابطه آنها مورد توجه بیشتر قرار گرفت و توماس آکوئیناس تحت تأثیر فلاسفه اسلامی مدعی شد که عقل و ایمان، دو حجت خداوندی و مکمل هم هستند. اما او برخلاف ابن‌رشد و ابن‌سینا بر تقدم ایمان بر عقل و قیاس تأکید می‌کرد و انسانها را از واگذاری کار هستی به عقل برحذر می‌داشت چه عقل گاهی راه ضلالت می‌پیماید. دکارت در فلسفه خود مکان والایی را به عقل اختصاص داد و آن را تنها راهبر هستی انسان قلمداد کرد. توماس آکوئیناس^{۱۱} و جان لاک^{۱۲} تعبیری مادی از عقل عرضه داشتند و آن را صرفاً

قرن نوزدهم مد نظر قرار داده‌اند. مارکس^۳ و ماکس وبر^۴، فراگرد صنعتی شدن و گسترش سرمایه‌داری را سرآغاز زایش و پویای مدرنیته دانسته‌اند. عده‌ای کشف قاره آمریکا و اختراع چاپ و رواج نظریه گالیله و اشاعه انسان‌گرایی^۵ را آغاز این دوره شناخته‌اند. جمعی از نظریه‌پردازان سیاسی مدرنیته را با قرن هیجدهم و ظهور عصر روشنگری^۶ و استقرار دموکراسی در غرب همزمان دانسته‌اند. کسانی که از منظر هنر به مدرنیته نگریسته‌اند، تغییر نگرش به هنر را سرآغاز آن دانسته‌اند. فیلسوفان و اندیشمندان ظهور خردباوری نوین و به خصوص رواج اندیشه مکانیکی دکارت و نیز فلسفه انتقادی کانت را طلیعه مدرنیته دانسته‌اند.

در این میان خاستگاه‌های پیچیده‌ای نیز برای مدرنیته مطرح شده است. از این منظر مدرنیته دارای وجوه متنوعی است که هر یک از آن متعلق به زمان خاصی است. وجه ادبی و فرهنگی مدرنیته محصول تحولات سده شانزدهم میلادی است، که انسان‌گرایان در ظهور آن نقش اساسی داشته‌اند؛ در حالی که وجه دوم مدرنیته در قرن هفدهم با نظرات فلاسفه‌ای چون دکارت و کانت به اوج خود رسید. اما وجه دین‌ستیز و تقدس‌گریز مدرنیته محصول تعارضات بین علوم جدید و اندیشه‌های رایج دینی بود که کلیسا با انگیزه‌های خاصی، آنها را در عداد اصول و عقاید دینی قلمداد کرده بود و همچون سدی نفوذناپذیر در برابر ظهور و بروز نظرات جدید علمی تلقی می‌نمود.

بعضی نیز سابقه مدرنیته را تا اندیشه‌های «اگوستین قدیس» پی گرفته‌اند. واژه "modemus" تا سده چهاردهم به معنای کسی که دارای ایمان بود، در تقابل با انسانهای عصر کفر و جاهلی به کار می‌رفت.

وجه مشترک این دیدگاهها، نگرستن به مدرنیته به مثابه تحولی عظیم در تاریخ بشر است. تحولی آنچنان عمیق که بنیادهای هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی انسان ماقبل مدرن را دگرگون کرد. آنچه مسلم است تاریخ، ورق

3. Karl Marx

5. Humanism

7. phronesis

9. logos

11. Thomas Aquinas

4. Marx Wieber

6. Enlightenment

8. nous

10. demiurge

12. John Locke

جنبه انسان‌شناسی

انسان در مدرنیته محور و مدار هستی قرار گرفت. او دارای چنان عظمت مستقلی است که نیازی به نقش خدا و معرفت الهی در زندگی خود ندارد. تمایلات فردی و گروهی او دایرمدار و منشأ اصول اخلاقی است. همه هستی از برای اوست و او برای خود.

اوصاف انسان متجدد را به صور گوناگونی به تصویر کشیده‌اند. از انسان‌گرایی (اومانیزم) گرفته تا علم‌گرایی و میل به تسلط بر طبیعت و پیشرفت و رفاه و سکولاریسم و عقل‌گرایی (عقل‌ابزاری) و مهمتر از همه تقدس‌زدایی از همه امور؛ نیز متغیر و متحول دانستن همه اوصاف و جنبه‌های انسانی و، در یک کلام، فاصله گرفتن از مبانی تفکر الهی. اینکه چه شد که انسان به این مسیر افتاد و آیا این مسیر جدایی از دین هنوز ادامه دارد یا با تجربه تلخ انسان در قرن بیستم، نسیمی از معنویت به سمت و سوی انسان غربی وزیدن گرفته، موضوع بحث‌های مستقلی است که در جای خود باید به آنها پرداخت. علل جدایی انسان از دین و معنویت به سیاق حقیقی آن، هر چه باشد، مسلماً بین آنچه به نام دین در غرب آن روز رواج داشت، با حقیقت و گوهر دین حق که عدالت‌خواهی، احترام به انسان و در نظر گرفتن همه جنبه‌های او از آموزه‌های اساسی آن است، از زمین تا آسمان فاصله دارد.

در عصر مدرنیته بنیاد سنت‌های دیرپای فرهنگی و دینی در معرض پرسش قرار گرفت؛ دریافت‌های عرفانی و باطنی متزلزل شد؛ اخلاق کهن انکار و حتی تمسخر شد؛ مناسبات انسان با جهان و طبیعت و گذشته و حال و آینده و حتی نظام حاکم بر مرگ و زندگی تغییر اساسی یافت و شک، تعدد، کثرت‌گرایی، خودکفایی، تخصص و کارشناسی، جایگزین یقین، وحدت، منزلت و حرمت شد.^{۱۳} کسانی نیز به مدرنیته

۱۳. چهره‌ای که از مدرنیسم ارائه شد مربوط به جریان‌ات فکری از آغاز مدرنیته تا نیمه‌های قرن بیستم است. نگارنده معتقد است که هر چند برخی از لایه‌های جامعه مدرن فعلی بر همان اندیشه‌های سابق پافشاری می‌کنند ولی این امر عمومیت ندارد؛ دانایانی چون پلانک، شرویدینگر که از پیشتازان دانش در قرن بیستم بوده‌اند، به گرایش‌های معنوی در غرب سرعت بخشیده‌اند و این همان گذر از مدرنیسم یعنی پست مدرنیسم - به روایت خوش‌بینانه آن - است که به زودی به آن می‌پردازیم.

ابزاری برای محاسبه قلمداد نمودند؛ یعنی انکار جنبه ماورای طبیعی عقل. کانت با تقسیم عقل به دوحوزه نظری و عملی، عقل نظری را از دریافت واقعیت - آنچه‌ان که هست - محروم نمود و ایمان به خدا، نفس و معاد را در گرو عقل عملی و صرفاً برای معنادار شدن قوانین اخلاقی لازم دانست.

با ظهور مدرنیته اول اینکه عقل به سطحی‌ترین لایه خود، یعنی ابزار محاسبه انسان در رفع و رجوع امور مادی، تقلیل وجود یافت؛ دوم اینکه: پیوند عقل با ایمان از هم گسست؛ یعنی آن عقلی که جنبه الهی و ماورای طبیعی داشت و از مهمترین منابع شناخت انسان از امور فراحسی بود انکار شد. و علم کلی و اعلائی حاصل از آن مورد تردید جدی قرار گرفت و در عوض علم به امور تجربی که در آن دیگر نیازی به فعالیت‌های پیچیده عقلی نبود، اصالت یافت (به نقل از ضمیران، ۱۳۸۰: ۱۵-۱۶).

جنبه هستی‌شناسی

رد تأثیر نیروهای فوق طبیعی بر امور زندگی از ویژگی‌های مهم هستی‌شناسانه مدرنیته است؛ اگرچه دامنه این انکار به تدریج تا انکار موجودات ماورای طبیعی گسترده شد. تغییر رابطه انسان و جهان با خدا منشأ این فکر شد که انسان با سرپنجه‌های آهنین خود تقدیر خویش را رقم می‌زند. به علاوه، این آموزه دینی که بسیاری از وجوه متعالی انسان از طریق توسل به امور ماورای طبیعی به منصفه ظهور می‌رسد، به صراحت، انکار شد و در عداد عقاید خرافی قلمداد شد. حقیقت این است که انسان مدرن با محدود کردن همه چیز به زمان و اصرار عجولانه و لجاجت‌آمیز بر طبیعت ناسوتی و انکار مراتب دیگر وجود، سطحی‌نگری را به حد افراط رسانده است و به عقیده نگارنده مهمترین ویژگی انسان مدرن، همین سهل‌اندیشی اوست. او تا آن اندازه سهل‌اندیش است و عالم هستی را آفتلر محدود و بی رمز و راز می‌داند که «انسان» را محور و مدار آن قرار می‌دهد.

بسیار. محض نمونه پسامسیحیت، مسیحیتی است که در مقیاس جهانی، در حال تکامل به شکل نوعی فلسفه دورگه جدید است. چیزی است که تعالیم ارزشمند مسیح را حفظ می‌کند، اما عقاید باورنکردنی را از خود می‌زداید و به سوی آینده‌ای کیهانی و تکاملی جهت می‌گیرد. پست‌مدرنیسم، در واقع، پاسخی است به تنگناهایی که مدرنیسم برای بشر ایجاد کرد. پست‌مدرنیسم هیچ یک از آموزه‌های مدرنیسم را به جد قبول ندارد، هر چند درصدد انکار و نفی مطلق آن نیز نیست. او نه تأکید و اصرار بر نفی گذشته دارد و نه از آن تقلید می‌کند. اگر مدرنیسم نوعی غرور انسان بر یافته‌های علمی، شگفت‌آور و محیرالعقول خود باشد، پست‌مدرنیسم نوعی فروتنی و تواضع در تمامی زمینه‌هاست. پست‌مدرنیسم دیگر به هر چه بلندتر بودن آسمان‌خراشها اصرار ندارد؛ بلکه به جای زندگی طبقاتی بر روی هم به زندگی در کنار هم می‌اندیشد و آن را لذتبخش‌تر می‌داند. او به جای مطلق‌نگری در شناخت (حس، تجربه یا عقل) رویکردی نسبی‌گرایانه به شناخت دارد و به جای ترویج ناسیونالیسم و تولد دولتهای جدید با ملیتهای واحد، بر تشکیل حکومتهایی از ملیتهای مختلف و تحقق ایده حکومت جهانی - اما نه آن‌گونه که مارکسیسم درصدد تحقق آن بود - می‌اندیشد. ساختار سازمان ملل در این نگرش به گونه‌ای نیست که به مصالحه بین دولتهای در جنگ بیندیشد، بلکه به دنبال ساختاری است که توان حکومت بر همه جهان و اجرای سیاستهای جهانی را در دهکده‌ای جهانی داشته باشد. تفکر پست‌مدرنیسم، که نوعی اقرار و اعتراف به ناکارآمدی روند مدرنیسم و درک بن‌بستهای آن است، شاید آغازی باشد بر تحولات عمیقتر در همه مظاهر حیات انسانی.

دستور کار پست‌مدرنیسم توجه خاصی دارد به کثرت‌گرایی و احترام به فرهنگهای محلی، که در برابر مدرنیزاسیون مقاومت می‌کنند. پست‌مدرنیسم میل به سو زدن به مذاق فرهنگهای متفاوت است که اکنون جامعه را قطعه‌بندی می‌کنند، با تدبیر فرهنگی جدید که دو

از جنبه خوشبینانه آن نگریده‌اند: مدرنیته با رویکردی خوشبینانه به دورانی گفته می‌شود که در آن دیگر از تعصبات بردگی، استیلای احساس بر عقل، استبداد و عدم تساهل خیری نیست (ضمیران، ۱۳۸۰: ۳). بیفزایید: مگر به اشکال پیچیده و مدرن آن.

حقیقت این است که مدرنیته و مدرنیسم مورد تفسیرهای زیادی قرار گرفته است. گروهی که در باتلاق نفرت‌اندیشی و بدبینی فرورفته و در زندان گذشته محبوس مانده‌اند، یکسره بر آن خط بطلان کشیده‌اند؛ و آنان که در برهوت سهل‌اندیشی ویلان و سرگردان شده‌اند، یکسره بر آن مهر تأیید زده‌اند. اما واقعیت این است که این پدیده نیز همچون دیگر مظاهر زندگی انسان، از جنبه‌های مختلف، شایسته بررسی است.

۴. پساتجدد (پست مدرنیته)

این اصطلاح از پیشوند "post" و کلمه لاتینی الاصل "modernity" ترکیب شده است. پیشوند "post" مربوط است به "posterity" به معنی آیندگان. ریشه کلمه مدرن، از لاتین است. یعنی از "modo" به معنی «همین الان». مفهوم این اصطلاح همواره ردیه‌ای است بر کوتاهی چیزی که «اکنون‌گرایی» نام دارد. منطق روانشناختی «پسا» بودن، مربوط است به فراتر از چیزی رفتن، و بدین ترتیب معانی فرعی روانی و سیاسی خاصی با این واژه همراه است. فراتر از مدرن رفتن در واژگان فضاشناسی، یعنی بالاتر یا خارج از حال حاضر رفتن. حقیقت این است که دیدگاههای بسیار متنوعی در باب پست‌مدرنیسم وجود دارد؛ ولی می‌توان این دیدگاهها را به دو گروه عمده تقسیم کرد:

۱) گروهی آن را درک بحرانهای مدرنیسم دانسته و با نگاهی خوشبینانه به آن نگریده و گفته‌اند: آنچه در تمام کاربردهای «پسا»، نظیر پسا صنعتی، پساتاریخی، پاسارمایداری، پسامسیحی مشترک است، تفکر برای آینده بودن است. گذار از یک شاخص شناخته شده به آینده‌ای که نامعلوم است، اما تداعی‌کننده مسائل

چالش قرار گرفت. اکثر روایتهای حاکم را به اسطوره‌های غیرقابل اعتماد تبدیل کرد و مشروعیت انحای لیبرالیسم، مارکسیسم، پوزیتیویسم و هگل‌گرایی - که روایتهای کلان عصر حاضرند - مورد تردید قرار گرفت. در چارچوب نظام روایی مدرن، حقیقت، حضور، جوهر، مدت و هویت، اساس علم را تشکیل می‌داد؛ اما در چارچوب نظام پسامدرن، مجاز، عرض، کثرت، دگربودگی، مغایرت و نظایر آن، جانشین روایتهای کلان یادشده می‌شوند. دانشمند مدرن در تحقیقات خویش اساس کار را بر حذف و انحصار، کلیت بخشیدن و اثبات همسانی پدیده‌ها قرار می‌دهد. در حالی که در معرفت پسامدرن ناهمسازی، دگرسانی و ناهمگونی به اثبات می‌رسد (همو، ص ۱۶۸).

جامعه پسامدرن، جامعه رایانه‌ها و فناوری پیشرفته و تغییرات شتابان است. در چنین جامعه‌هایی، تقدم و اولویت با دانش، اطلاعات و فناوری است. جامعه رمزها، اشاره‌ها و تمثیلهای وحیرت و سرگستگی است؛ از این رو، نسبی‌گرایی بر ارکان اندیشه‌ها حکم فرما بوده و بشر مأمونی برای فرار از اندیشه‌های اضطراب‌آور نمی‌شناسد.

بودریا، از متفکرانی است که جهان پست‌مدرن را جهان فاجعه نامیده است. به نظر او در جامعه مدرن، اصل سازمان‌دهنده جامعه، چیزی جز نظام تولید نیست. اما با پدیدارشدن جامعه پسامدرن رمزگان وانمودی جانشین آن می‌شود. در جامعه مدرن، بورژوازی صنعتی است که بر ارکان جامعه حکم می‌راند؛ اما در جامعه پسامدرن وانمودگی جانشین آن است. از اینرو، داده‌پردازی نرم‌افزاری و سبیرنتیک^{۱۴} در این نظام اهمیت ویژه‌ای می‌یابد؛ زیرا در تکنولوژی اطلاعات و رسانه‌ای، اصل تعیین‌کننده چیزی جز نظام نشانه‌شناختی و، به طور کلی، رمزگان نیست. به تعبیری دیگر گذار از جامعه مدرن در انتقال از مرحله فلزی^{۱۵} به مرحله نشانه‌سالاری^{۱۶} است.

۱۴. cybernetic اصطلاحی است در علم فناوری اطلاعات و بیانگر پیچیدگی شبکه اطلاعات در کامپیوترهای پیشرفته است؛ و شباهتی با تارهای عنکبوت دارد.

15. metallurgic

16. semiurgic

عنوانگی است. پست‌مدرنیسم به رسمیت شناختن تفاوتها و طور دیگری بودن‌هاست. پست‌مدرنیسم در نگاهش به فرهنگ، آن را تکاملی می‌بیند و از چندمرجعی و چند عنوانگی در وزین ساختن گذشته، حال و آینده حمایت می‌کند. درکی است که دانستن را مایه قدرت می‌داند. معتقد است که در عصر الکترونیک و اطلاعات، باورها، نظریات و سبکها بسیار سریع جابه‌جا می‌شوند و باید تمایلات اغتشاش‌گرایانه و مشابهه‌های نازلشان را از آن زدود. در آخر، دیدی است به جهان به عنوان معیار قضاوت در باب همه چیز. رویدادی منفرد، خلاق و در حال ظهور و گسترش که همواره می‌کوشد به سطح بالاتر سازمان یافتگی دست یابد و فراروایش داستانی است که می‌تواند به تمدنی جهانی جهت دهد (جنکس، ۱۳۷۹: ۷۹).

به طور کلی، پست‌مدرنیته را باید در تقابل با مدرنیته به بحث گذاشت. آنچه مسلم است اندیشه مدرن همیشه با آنچه از قبل از آن وجود داشته، در ستیز بوده است. بنابراین، می‌توان گفت که مدرن در درون خودش مفهوم "post" را دارد؛ یعنی بعد از چیزی که قبلاً وجود داشته است. وقتی مدرنیته با خودش در ستیز قرار گیرد، پسامدرنیته نام می‌گیرد. از همین رو، «لیوتار» پسامدرنیته را درک مدرنیته به اضافه بحرانهایش دانسته است.

۲) کسانی که پست‌مدرنیته را بدبینانه به نظاره نشسته‌اند و معتقدند که پست‌مدرنیسم به عنوان جنبشی فلسفی، خود متضمن صورتی از تشکیک و شکاکیت نسبت به مفاهیم متافیزیکی، مقبولات فرهنگی و شالوده‌ها و میزانهای پذیرفته شده است که فلسفه را با شکاکیتی اساسی بن‌فکنی می‌کند: نیچه اولین فیلسوف در عصر جدید بود که با طرح آمیزه ارزیابی ارزشها، مفاهیمی چون حقیقت، اخلاق و معرفت را به داوری گذاشت (ضمیران، ۱۳۸۰: ۳۲).

از این منظر باید وضعیت پسامدرن را در غیاب قاعده‌ها، هنجارها و اصول در نظر گرفت. در پسامدرن مضمونهای اصلی روشنگری از قبیل معنای نیوتونی طبیعت، خردباوری دکارتی و کانتی و معنای فردیت و ترقی، مورد انکار و

کرده است. به طور کلی، ما در شرایط هبء و بی‌نظمی و گونه‌ای فروریختگی^{۱۹} قرار داریم و همین امر امکان دسترسی به اطمینان و وثوق را از ما می‌گیرد. ما در ورطهٔ عدم تعین و ناستواری غوطه‌وریم. نه می‌توانیم غایتی را دنبال کنیم و نه به مبدئی تکیه کنیم. حال باید پرسید راه برخورد با چنین وضعیت متزلزلی چیست؟ بودریا می‌گوید ما کاری نمی‌توانیم بکنیم جز اینکه به گونه‌ای طنز و مطایبه متوسل شویم (همو، ص ۲۲۸-۲۲۹).

باری، این سه جریان فکری- یعنی سنت‌گرایی، تجددگرایی و پساتجددگرایی- تفاوت‌های ریز و درشتی از حیث معرفت‌شناسی، انسان‌شناسی، هستی‌شناسی، وظیفه‌شناسی یا اخلاق و زیبایی‌شناسی دارند؛ ولی در معرفت‌شناسی و هنر ظهور و بروز بیشتری یافته‌اند.

از حیث معرفت‌شناسی - مهمترین جنبه‌ای که جنبه‌های دیگر سمت و سوی مشخص خود را با آن بازمی‌یابند- سنت‌گرا معتقد به استواری بنیانهای معرفتی به جای مانده از گذشته بوده و به دستاوردهای جدید حاصل از منابع معرفتی نوین، با دیدهٔ تردید می‌نگرد. تجددگرا قوای معرفتی انسان (عقل ابزاری) را برای شناخت جهان کافی دانسته و رجوع به سنت را از لوازم دوران کودکی بشر می‌داند؛ اما پساتجددگرا اگرچه عقل ابزاری را برای شناخت واقعیت جهان کافی و قابل اعتماد نمی‌داند، مرجع دیگری برای شناخت واقعیت قائل نیست و به گزارش مات و مبهم و کج و معوج و نسبی عقل ابزاری دل‌خوش می‌کند؛ از این رو برای همیشه خود را از شناخت حقیقت جهان هستی ناامید می‌داند. تو گویی نوعی اضطراب شناختی بر وجود او حاکم است (نک: ظهیری، ۱۳۸۱؛ جنکس، ۱۳۷۹).

می‌توان با مقایسهٔ اندیشهٔ سنتی، مدرن و پست‌مدرن دربارهٔ هنر، به تفاوت این سه نگرش نزدیکتر شد: در هنر

۱۷. معادل chaos به معنی بی‌نظمی، فروریختگی همراه با نوعی شک و تردید معرفتی است که در بین متفکران پست‌مدرن رایج بوده و بیشتر در تقابل با دنیای منظم و استوار انگاشته شدهٔ عصر مدرنیسم به کار می‌رود؛ و بیانگر آن است که ساختار جهان آنچنان که مدرنیستها فکر می‌کردند سازوار و سازگار نیست.

18. catastroph

19. chaos

یعنی در جامعهٔ نشانه‌سالار، رمزگان، علائم و نشانه‌ها حیاتی مستقل پیدا می‌کنند و نظام جامعه بر مبنای انگاره‌های نشانه‌شناختی شکل می‌گیرد. از این رو، ما در این گونه جوامع با انفجار علائم، نشانه‌ها و رمزگان مواجه هستیم؛ و انگاره‌ها و رمزها تعیین‌کننده و فصل‌میز تجربهٔ فرهنگی و اجتماعی هستند. از این رو، مرز میان واقعیت و تصویر یا انگاره از میان می‌رود. واقعیت به معنای مدرن آن چهره در حجاب می‌کشد. دنیای تلویزیون، ویدئو و سینما، در واقع، مظهر همین نشانه‌سالاری است. امروزه یک پزشک سینمایی بیشتر مورد احترام و مشاوره قرار می‌گیرد تا پزشک واقعی. انسان پسامدرن چنان زندگی می‌کند که گویی از گذرگاه تاریخ بیرون افتاده است. در چارچوب مدرنیته، آدمیان امید خود را در غایات تاریخی می‌جستند، اما با فروپاشی مدرنیته، انقلاب، دموکراسی، سوسیالیسم، پیشرفت و بهزیستی انسان دچار تزلزل شده است (همو، ص ۲۲۳-۲۲۴).

کسانی که وضعیت مدرن را از پسامدرن بهتر و آرمانی‌تر می‌دانند و قطعیت، استحکام و نظم دنیای مدرن را به رخ دنیای پسامدرن می‌کشند، همیشه از یک نکته غفلت کرده‌اند که استحکام مورد ادعای دنیای مدرن، استحکامی موهوم و حداکثر موقتی بود. درحقیقت، علت‌العلل این بی‌نظمی و هبء^{۱۷} مورد اشاره در پست‌مدرنیسم ناشی از بنیانهای سست و پوشالی بود که بنیان مدرنیته آن بنا را مغرورانه بر آن نهاده بودند؛ یعنی رویگردانی از آموزه‌های راستین ادیان الهی. از همین رو منتقدان مدرنیسم، به جای توصیه به بازگشت به بنیانهای مرصوص الهی، توسل به طنز و مطایبه- یعنی تغفل و گریز از تفکر و تعقل- را برای ایمن ماندن از اضطراب موجود تجویز کرده‌اند.

بودریا، از منتقدان مدرنیسم، می‌گوید که ما نباید در انتظار ظهور فاجعه^{۱۸} باشیم، زیرا فاجعه قبلاً رخ داده است. مراد او از جامعهٔ سرطانی آن است که پاره‌ای از عناصر فرهنگی- اجتماعی به صورتی سرطانی رشد یافته‌اند؛ این امر در قلمرو اطلاع‌رسانی و ارتباطات به اوج خود رسیده است. در واقع انسان همیشه با فاجعه دست و پنجه نرم

نماد تحقق شهود کانتی محسوب شود. در هنر پسامدرن امور غیر هنری (امور اجتماعی-سیاسی) در هنر بازتاب می‌یابد؛ اما هنر مدرن خود را از امور اجتماعی و سیاسی فارغ می‌داند. در هنر پسامدرن جنبه‌های زیبایی‌شناختی هنر به حاشیه رانده شده است (همو، ص ۳۱).

درحقیقت، هنر مدرن با تکیه بر این پیش‌فرض که یک هنرمند می‌تواند در آفرینش اثر هنری، از تأثیر اندیشه‌های فلسفی، عرفانی، دینی، اجتماعی و تاریخی مصون بماند و با اصرار بر شعار جذاب «هنر برای هنر»، استقلال اثر هنری را مورد تأکید قرار می‌دادند؛ اما در هنر پسامدرن با محال‌دانستن عدم تأثیر عوامل فوق در آفرینش اثر هنری - نیز مطلوب نبودن آن- این استقلال مورد نقد قرار گرفته است.

۳) راست است که تعبیر بسیار رسای بزرگترین و روشن‌ضمیرترین روشنفکر دینی و مصلح عصر حاضر و بنیانگذار نظام جمهوری اسلامی ایران، امام خمینی(ره) درباب شهید مطهری و لزوم مطرح‌شدن دیدگاهها و نظریات آن بزرگوار در بین عموم مردم و، به‌ویژه، دانشجویان و هشدار آن بزرگوار مبنی بر اینکه کتابهای این استاد عزیز را نگذارید با دسیسه‌های غیراسلامی فراموش شود^{۲۰}، نقش شهید مطهری در هدایت فکری جامعه اسلامی را دوچندان نموده است؛ اما به نظر می‌رسد ایشان درباب بسیاری از اموری که تعیین تکلیف آنها نقشی حیاتی در پیشرفت جامعه اسلامی دارد، نظراتی روشن‌بینانه دارند که به اندازه کافی به آن پرداخته نشده است. شهیدمطهری در بیان حقایق و واقعیتها، بی‌پروا و شجاع بود. در آن دوران سیاه که دین از جوانب مختلف مورد هجوم و تاخت و تاز قرار گرفته بود، او ریشه بسیاری از گرفتاریها را در داخل می‌دید و نه از خارج؛ و پرچمدار اصلاح تفکر دینی بود و می‌گفت:

فکر دینی ما باید اصلاح شود. تفکر ما درباره دین غلط

مدرن، زیبایی هنری بر زیبایی طبیعی تقدم دارد. از دوره رنسانس به بعد هنر بیش از آنکه خود را با مقیاسهای افلاطونی - یعنی تقارن و تناسب و هماهنگی و کمال - محدود کند، به بیان طبیعی احساسات و حالات درونی آدمی پرداخت. در هنر پیشین، هنر بر حسب غایت آن مورد توجه بود؛ درحالی که در هنر مدرن ذهنیت هنرمند و مخاطب اثر هنری واجد اهمیت شمرده می‌شود. در هنر پیشامدرن کمتر از خلاقیت و نوآوری صحبت می‌شد؛ اما از دوران رنسانس بیشتر با خلاقیت و آفرینندگی سر و کار داریم. اثر هنری در عصر جدید خصلتی بدیع و بی‌مانند دارد؛ اما در فرهنگ پیشامدرن هیچ‌گاه از تازگی و بداعت سخنی به میان نمی‌آید.

از روزگار افلاطون حقیقت، غایت علم محسوب می‌شد. از این رو، هنر، که وجهی علم ادراکی و محسوس بود، از حقیقت، که در ساحت معقول قرار داشت، فاصله می‌گرفت. در عصر حاضر فعالیت هنری فراگردی شهودی محسوب می‌شود و واجد حقیقت خاص خویش است که از حقیقت علم جداست.

در هنر پیشامدرن هنر و زیبایی امور عینی و برون‌ذات بود. اما در عصر جدید هنر و زیبایی منشی ذهنی و درونی داشت. به همین سبب بود که ذوق و قریحه مبنای اثر هنری به حساب آمد و تجربه زیبایی‌شناسانه که صبغه فردی داشت در کانون توجه قرار گرفت. در هنر پیشامدرن، هنر حوزه مستقلی را تشکیل نمی‌داد، اما از سده هفدهم به بعد هنر رفته رفته در حوزه معرفتی مستقل به نام زیبایی‌شناسی مورد بحث قرار گرفت. از این زمان به بعد، به قول کانت، غایت هنر امری درونی و مستقل محسوب می‌شود. هنگامی که به زیبایی چیزی حکم می‌کنیم، درواقع، زیبایی را غایت و هدف قطعی تلقی می‌کنیم (به نقل از ضمیران، ۱۳۸۰: ۳۰-۳۱).

همچنین، مدرنیسم بر وحدت و استقلال اثر هنری تأکید دارد، اما هنر پیشامدرن بر کثرت‌گرایی و نداشتن استقلال اثر تکیه دارد. کانت با تفکیک سه گستره نظری، عملی و زیبایی‌شناختی زمینه‌ای فراهم نمود که هنر مدرن،

۲۰. پیام امام خمینی(ره) به مناسبت شهادت استاد مطهری، ۱۲ اردیبهشت سال ۱۳۳۸.

صورت زندگی- که وابسته به درجه تمدن است- پردازد، می‌تواند با تغییرات زندگی هماهنگی کند، بلکه رهنمون آنها باشد. تناقص میان قانون و احتیاجات نو به نو آنگاه پیدا می‌شود که قانون به جای اینکه خط سیر را مشخص کند، به تثبیت شکل و ظاهر زندگی پردازد، مثلاً وسایل و ابزارهای خاصی را که وابستگی تام و تمام به درجه فرهنگ و تمدن دارد بخواهد برای همیشه تثبیت نماید.

از نظر شهیدمطهری (۱۳۳۳: ۱۷۲) قرآن می‌خواهد مسلمانان رشد عقلی و اجتماعی داشته باشند و به موجب همان رشد عقلی مرد حق را از غیر مردحق تمیز دهند. قرآن نیامده است که برای همیشه با مردم مانند ولی صغیر با صغیر عمل کند، جزئیات زندگی آنها را با قیمومت شخصی انجام دهد و هر مورد خاص را با علامت و نشانه حسی تعیین نماید.

همچنین ایشان در بحث امامت که آیا انتخابی است یا انتصابی، نقش و حدود قلمرو عقل را باز نمایانده است:

دین هیچگاه در مسائلی که مردم می‌توانند تشخیص بدهند دخالت مستقیم نمی‌کند و اساساً دخالت مستقیم کردن دین در اینگونه مسائل غلط است، زیرا در این صورت فکر و عقل مردم برای کجاست؟ تا آنجا که منطقه، منطقه عقل و فکر بشر است، خود بشر برود انتخاب کند، اما وقتی مطلبی از منطقه عقل بشر خارج و بالاتر است، اینجا دیگر جای انتخاب نیست؟ (مطهری، ۱۳۷۵: ۹۴۱/۴).

اسلام هرگز به شکل و صورت و ظاهر زندگی نپرداخته است؛ تعلیمات اسلامی همه متوجه روح و معنی و راهی است که بشر را به آن هدفها و معانی می‌رساند. اسلام هدفها و معانی و ارائه طریقه رسیدن به آن هدفها را در قلمرو خود گرفته و بشر را در غیر این امر آزاد گذاشته است و به این وسیله از هرگونه تصادمی با توسعه تمدن و فرهنگ پرهیز کرده است. در اسلام یک وسیله مادی و یک شکل ظاهری نمی‌توان یافت که جنبه «تقدس» داشته باشد و مسلمان وظیفه خود بداند که آن شکل و ظاهر را حفظ

است، غلط. به جرأت می‌گویم از چهار تا مسئله فروع، آن هم در عبادات، چند تایی هم از معاملات، از اینها که بگذریم دیگر فکر درستی درباره دین نداریم. نه آنچه در این منبرها و در این خطابه‌ها می‌گوییم و نه آنچه در این کتابها و روزنامه‌ها و مقاله‌ها می‌نویسیم. چراغی که به خانه رواست، به مسجد حرام است. ما مسلمانهایی هستیم که فرمان درباره اسلام غلط است (مطهری، ۱۳۷۹: ۱۴۷).

محض نمونه، به نظاره یکی از اندیشه‌های روشنگر او می‌نشینیم. اصلی‌ترین آموزه‌ای که هر اندیشمند دینی در فهم نظر دین درباب سنت و تجدّد با آن دست به گریبان است، مسئله قلمرو دین است. از دیدگاه برخی، نیاز انسان به امداد وحی چنان است که حتی در امور پزشکی و خواص ادویه نیز محتاج پیامبران است. این دیدگاه را کسانی چون علامه طباطبایی برنرفته و، به حق، تأکید کرده‌اند که آدمی در این گونه امور می‌تواند با خردورزی و بهره‌گیری از تجارب خود نیازهایش را برآورد (نک: جوادی، ۱۳۸۳). و این بیان بسیار نزدیک به نظر مرحوم فیض کاشانی است که گفته است:

باید دانست که غرض اصلی از فرستادن پیامبران و قرار دادن شرایع، بهره‌مندساختن حیات دنیوی از امدادهای غیبی، سوق دادن انسان به سوی خداوند، شهوات را به خدمت عقل درآوردن و سمت و سوی اخروی دادن به حیات دنیوی است، تا انسان از شقاوت رهیده، همای سعادت را در آغوش بگیرد، وگرنه برای اینکه انسان نوعی زندگی داشته باشد که بدون توجه به جاودانگی انسان، اجتماع او را باقی نگه دارد، نیازی به پیامبران ندارد و چنین کاری به شیوه‌های دیگر هم قابل دسترسی است (کاشانی، ۱۳۶۰: ۲۳۶).

سؤال این است که آیا دین اسلام در مورد شکل اجرایی و مظهر عملی همه امور مورد نیاز انسان، قوانین و دستورات لایتغیر ارائه کرده است؟ نظر شهید مطهری (۱۳۷۰: ۱۸۵/۳) این است که یک قانون اساسی اگر مبنا و اساس حقوقی و فطری داشته باشد، از یک مکانیسم زنده بهره‌مند باشد، خطوط اصلی زندگی را رسم کند و به شکل و

مخالف باشد. مشکل عصر ما این است که بشر امروز کمتر توفیق می‌یابد میان این دو تفکیک کند، یا جمود می‌ورزد و با کهنه پیمان می‌بندد و با هر چه نوست مبارزه می‌کند و یا جهالت به خرج می‌دهد و هر پدیده نوظهوری را به نام مقتضیات زمان موجه می‌شمارد (۳/۱۳۷۰/۱۸۸).

می‌توان موضع شهید مطهری در قبال سه جریان فکری سنت‌گرایی، تجدیدگرایی و پساتجددگرایی را در سطور زیر خلاصه کرد: اگر سنت‌گرایی را به مفهوم تقدس بخشیدن به همه اجزای سنت و تحقیر دستاوردهای علمی کنونی بشر به کار بریم، شهید مطهری به شدت با آن مخالف است و با بینشی تکامل‌گرایانه به علم و تمدن بشر می‌نگرد. مبارزه مستمر او با اهل جمود، گواهی بر این مدعاست. همچنین بریدن از همه اجزای سنت، به خصوص بعد الهی آن (ارسال رسل و انزال کتب) را به گونه‌ای که در غرب اتفاق افتاد، نوعی واپس‌گرایی و از مصادیق بارز جهالت فکری می‌داند که بشر را از استوارترین موازین فکری و عقلانی و پرفروغ‌ترین منابع معرفتی، یعنی وحی الهی محروم کرده است. انسان‌گرایی و علم‌گرایی به مفهوم مدرن آن - که پایه‌های فکری مدرنیسم را تشکیل می‌دهد - از نظر شهید مطهری نوعی تکبر علمی است که با روح حقیقت‌خواهی بشر - یعنی تواضع در برابر حقیقت - مناسبتی ندارد. پست‌مدرنیسم اگرچه تأییدی بر عدم کارآیی تفکر مدرن و نوعی تواضع فکری و تعدیل در مواضع استوار انگار شده قبلی است، افتادن در مسیر نسبی‌گرایی جز تشنگی فکری و اضطراب روانی حاصلی نداشته و گرهی از مشکلات فعلی حاکم بر فرهنگ و تمدن غالب جهان - یعنی تمدن غرب - نمی‌گشاید. تنها راه رجوع دوباره به وحی الهی و آشتی مجدد انسان با خداست؛ اما این بار نه به میانجی‌گری ارباب کلیسا که تفکرات و رفتار جاه‌طلبانه آنان از علل اصلی گریز مردم از دین بوده و هست، بلکه رجوع به کاملترین و آخرین نسخه وحی الهی؛ یعنی نشان دادن علم، عقل و وحی در جایگاه شایسته و واقعی خود.

نماید. از این رو، پرهیز از تصادم با مظاهر توسعه علم و تمدن یکی از جهاتی است که کار انطباق این دین را با مقتضیات زمان آسان کرده و مانع بزرگ جاوید ماندن را از میان برمی‌دارد. این همان در هم آمیختن تعقل و تدبیر است. از طرفی، اصول را ثابت و پایدار گرفته و از طرفی آن را از شکلهای جدا کرده است. کلیات را به دست داده است؛ این کلیات مظاهر گوناگونی دارند و تغییر مظاهر، حقیقت را تغییر نمی‌دهد. اما تطبیق حقیقت بر مظاهر و مصادیق خود هم، آن قدر ساده نیست که کار همه کس باشد، بلکه نیازمند درکی عمیق و فهمی صحیح است (مطهری، ۱۳۶۳: ۱۷۰-۱۷۱).

فرازهای پایانی گفتار نقل شده قابل تأمل است. عدم دقت در این مهم خطر افتادن در دره هولناک دیگری را به دنبال دارد که نقطه مقابل جمود است؛ یعنی جهالت.

شهید مطهری اگرچه معتقد است که با مقتضیات زمان نه باید نبرد کرد و نه می‌توان، بر هر پدیده جدیدی نیز که در زمان پیدا می‌شود، مهربانانه نمی‌زند؛ و بر این عقیده است که بشر همان طوری که عقل و علم دارد، شهوت و هوای نفس هم دارد و همان طوری که در جهت مصلحت و زندگی بهتر گام برمی‌دارد، احیاناً، انحراف هم پیدا می‌کند؛ پس زمان هم امکان پیشروی دارد و هم امکان انحراف. با پیشرویهای زمان باید پیش رفت و با انحرافات آن باید مبارزه کرد (۱۳۷۰: ۱۸۷/۳).

جوهره این تفکر همان تفکیک ساحت‌های وجودی انسان از یکدیگر است. در ساحت وجود مادی، وحی به اصول اساسی و بیان راهها و روح حاکم بر این ساحت می‌پردازد؛ ولی اقتضائات ساحت وجود غیرمادی او مشمول مرور زمان نمی‌شود و «وحی» قافله‌سالار هدایت انسان در این زمینه است.

کسانی که مدعی هستند مقتضیات متغیر زمان ایجاب می‌کند هیچ قانونی جاوید نماند، اول باید دو موضوع بالا را از یکدیگر تفکیک کنند، تا معلوم گردد که در اسلام هرگز چیزی وجود ندارد که با پیشروی به سوی زندگی بهتر

غرب مسیحیت از آغاز رنسانس تا امروز، امری است واقعی، و شاید غرب جدید نمی‌توانست بی‌گذر از بسیاری از سنت‌های باطل و خرافی رایج که رنگ تقدس به خود گرفته بود، به این مرحله از تمدن برسد. اما این جدال در زمانی خاص و در مکانی خاص و با شرایط خاص پاگرفته و رشد و نمو یافته است و هرچند خود‌غریبان، مسرور محصول این جدال و مغرور این وضع باشند، نسخه‌ای بوده هر چند ناقص برای آن بیمار در آن دیار. اما پیچیدن این نسخه برای بیماری با شرایط دیگر در شرق اسلامی و طابق النعل بالنعل دانستن همه آن رخدادها نوعی فرار از مسئله و راه‌حلهای معقول و منطقی آن است. (۴)

انسان در ساحت وجود مادی خود در قید زمان و مکان است؛ به این معنی، انکار یا تحقیر مظاهر ناشی از این ساحت وجودی متغیر، نوعی جمود است. زمان، در عین حال، یک کمیت جاری و سیال است و در هر ساختار وجودی سیال، گذشته همچون حال و آینده در هویت‌بخشی پدیده نقش دارد. تو گویی هویت شیء زمانمند ریشه در گذشته دارد و با قطع این ارتباط نه تنها هویت که واقعیت وجودی خود را نیز از دست می‌دهد و گم می‌شود. یعنی نفی گذشته به بهانه آسانتر دیدن در سرزمین آینده، نوعی جهالت است. با پذیرش ویژگیها و قیود این ساحت، نه زندگی در برهوت بدینی و یأس و ناامیدی از آینده وجهی معقول می‌یابد و نه شنیدایی به حال و آینده و نفی گذشته. نه بر هر چه از گذشته مانده است مهر تأیید زده می‌شود و نه بر هر چه فعلاً جاری است. انسان با پذیرش این واقعیت نه بر گذشته اصرار می‌ورزد و نه حال را بی‌بنیان و بریده از گذشته می‌داند. نه بر حال قفل گذشته می‌نهد و نه بر گذشته داغ کهنگی؛ بلکه در سیر تکامل فکری و فرهنگی و مدنی خود گذشته، حال و آینده را سهیم می‌داند. ساختمان مجلل «نو» بر ویرانه‌های عمارات گذشته بنا نمی‌شود. جدال بین «تزد» و «آنتی تزد» که کانت فیلسوف آلمانی مطرح و هگل آن را پرورش داد و در بنیان تفکر جدید غرب ساری و جاری ساخت در

ما اکنون در نیمه‌راه حرکت مدنی خود، دو تجربه عبرت‌آموز از غرب مسیحیت را در پیش رو داریم. یکی تقدس‌بخشی به همه اجزای سنت و دیگری تقدس‌زدایی از همه اجزای آن. این تجربه‌ها نشان داده‌اند که نه عقل و حس و تجربه می‌تواند به جای «وحی» بنشیند و نه «وحی» آمده تا جای عقل و حس و تجربه را بگیرد. وحی و عقل و تجربه، همه منابع شناختی است که خداوند به انسان عطا کرده، بنابراین، نه باید از نقد سنت و تفکیک اجزای مقدس و غیرمقدس آن هراسی داشته باشیم و نه به نفی همه اجزای آن پردازیم. یعنی:

جهان چون خط وخال و چشم و ابروست
که هر چیزی به جای خویش نیکوست

(شبستری، گلشن‌راز)

در مغرب‌زمین سنت و تجدد در مقابل هم قرار می‌گیرد و این تقابل وجودی، ریشه در بنیانهای فکری مغرب‌زمینیان دارد. در تاریخ مغرب‌زمین حوادثی رخ داد که این نگرش به سنت و تجدد و عالم و آدم حاصل آن بود. در واقع فریگی سنت و تقدس‌بخشیدن به همه اجزای آن و عدم تفکیک اجزای فرازمانی و فرامکانی سنت از اجزای زمانمند و مکانمند آن، چنان چالشی را بین سنت و تجدد به وجود آورد که خیلی زود همه سنت در برابر تجدد قرار گرفت و حاصل آن محروم شدن انسان متجدد از نعمات وجودی اصلی‌ترین اجزای سنت، یعنی آموزه‌های حیات‌بخش دینی بود. یعنی تقابل سنت و تجدد، تقابلی اساسی در ساختار وجودی جهان و انسان و فرهنگ و تمدن نیست؛ بلکه تقابلی جعلی- یعنی ساختگی- است و چنانچه بسیاری پنداشته‌اند، نیازی به این تقابل در هر تحول فکری و مدنی نیست. ماشین تجدد، لزوماً نباید از ویرانه‌های سنت عبور کند. امور جدید و گذشته می‌توانند در یک هم‌کنشی و هم‌نشینی آرام و مسالمت‌آمیز در ساختن روح و جسم تمدن همیاری کنند و هیچ‌کدام (سنت و تجدد) هستی خود را مشروط به نیستی دیگری ندانند. جدال سنت و تجدد و آن همه تلفات معنوی در

این بینش جایی ندارد.

دینانی (۱۳۸۱: ۱۳۳) در این زمینه می‌گوید:

اگر دیروز نداشته باشیم، امروز هم نداریم و بنابراین فردا هم نخواهیم داشت. تمامی وجود انسان هم زمان خودش نیست. انسان تمامیتی دارد که کامل است و بیشتر وجودش به گذشته وابسته است؛ یعنی محصول گذشته است و البته به آینده هم می‌اندیشد؛ زیرا امید دارد. بدون توجه به آینده هم مشکل است انسان زندگی کند. غالب کسانی که خودکشی می‌کنند، امید به آینده را از دست می‌دهند. تاریخ محصول گذشته است. اگر لطیف‌تر بنگریم فقط گذشته را گذشته زمانی نمی‌گیریم و از زمان فراتر می‌رویم. گذشته ما دیگر گذشته زمانی نیست. گذشته تبدیل به اصل می‌شود. وقتی می‌گوییم گذشته من، یعنی اصل من. اصل من لزوماً نباید در گذشته باشد. من اصلی دارم که از آن آمده‌ام. ما هیچ وقت نمی‌توانیم از سنت بگسلیم، زیرا بی‌هویت خواهیم شد. ما توان بریدن از گذشته را نداریم و باید همچنان به اصل خود بازگردیم؛ هم اصل تاریخی‌مان وهم اصل معنوی‌مان که از عالم ملکوتیم. از عالم معنا هستیم. کسی که گذشته ندارد، نمی‌تواند حتی ادعا کند که من نو هستم. کسی که گذشته دارد می‌تواند بگوید که من سخن نو می‌گویم. نو در مقایسه با گذشته معنی دارد. ملت ما دارای تمدن بوده، اسلام درخشان در این کشور بوده، سنت بسیار عالی و متفکران بزرگ داشته‌ایم. ما نمی‌توانیم با گذشته قطع رابطه کنیم، به بهانه اینکه اکنون دوران تجدید است و تجدید گسیختگی از گذشته است.

اما انسان ساحت وجودی دیگری نیز دارد. اهمیت و کرامت انسان در اسلام و نقش او در عالم هستی نسبت به آنچه در آگریستانسیالیسم^{۲۱}، چه نوع الحادی آن در سارتر و دیگران و چه در نوع الهی آن که در امثال برگسون مطرح است، چون کوهی به گاهی است. اما انسان با «خدا» و نه بریده از «خدا». این ساحت ملکوتی انسان از چشمه‌سار زلال وحی که میرا از رنگ زمان و مکان است، سیراب می‌شود. باران وحی اگرچه در گذشته

باریدن گرفته و اکنون پایان یافته، خصلت فرا زمانی و فرا-مکانی وحی، آن را از هرگونه چالش و تصادمی با حال و آینده مصون نگه داشته است. یعنی پیشینه تاریخی جدال سنت و تجدید در غرب، سرگذشت ویژه‌ای دارد. این جدال در غرب پا گرفت و در آن سرزمین نشو و نما یافت و پس از طی دوران غرور جوانی و میانسالی، دوران پیری خود را سپری و در چند قدمی مرگ لحظه‌شماری می‌کند؛ هر چند کسانی در شرق بخواهند این پیر فرتوت را بزک کرده، جوانی مغرور و نیرومند نشان دهند. اشتباه عمده کلیسا و بنیان مسیحیت غرب - که آگاهانه یا ناآگاهانه دین را دستاویزی برای رسیدن به جاه و مقام و زراندوزی قرار داده بودند و بدین لحاظ وجود هیچ رقیبی را بر نمی‌تافتند - این بود که تقدس بخشی از سنت، یعنی دین و آموزه‌های دینی را به همه اجزای سنت، حتی نظریات علمی که از عهد کهن بر جای مانده بود، سرایت دادند. آنها هر قلمروی را ملک طلق خود می‌دانستند و از ورود به آن، سر از پا نمی‌شناختند. بسیاری از اصول و نظرات علمی در زمره معتقدات مذهبی درآمد و همدوش و هم‌ردیف سایر مقدسات دینی دیگر، در کلیساها و اماکن مذهبی تعلیم داده می‌شد. این تقدس بخشی، به همه امور اجتماعی، سیاسی و اقتصادی سرایت یافت و ارباب کلیسا با عنوان نمایندگان تام‌الاختیار خداوند بر زمین، هر مخالفی را با این دستاویز که در پی ویرانی اندیشه‌ها و اعتقادات دینی است، خانه‌نشین می‌کردند. درحقیقت، شکل ظاهری تمدن، در زمره اصول ثابت و لایتغیر دینی درآمد. در این وضعیت، هر چالشی با یکی از این امور، که وقوع آن در صحنه زندگی اجتماعی انسان بسیار عادی است، به مثابه اعلان جنگ با آن بزرگان و، در نتیجه، مقابله با خدا تلقی می‌شد. اندیشمندان و نواندیشان یا بایستی خود را به چارچوبی که آنان ساخته و پرداخته بودند، مقید کنند و یا برای مصون ماندن از خشونت‌های قساوت‌مندان آنان به مبارزه

۲۱. Existentialism از مکاتب بسیار پرنفوذ و تأثیرگذار در همه نسل‌های فلسفی فرهنگ و تمدن غرب است و تأکیدی جدی دارد بر عظمت و یکتایی انسان در جهان هستی. نوع الحادی آن با تکیه افراطی بر اهمیت و عظمت وجودی انسان، او را به جای خدا و تنها موجودی می‌داند که خود، به خود اصالت و وجود می‌دهد. در نوع الهی آن عظمت و اهمیت وجودی انسان، در ذیل و در طول وجود خدا مطرح می‌شود.

منابع

- جنکس، چارلز (۱۳۷۹)، *پست مدرنیسم چیست؟*، ترجمه فرهاد مرتضایی، انتشارات کلهر، تهران؛
- حسابی، فرهنگ حسابی (۱۳۷۳)، چاپ دوم؛
- دینانی، ابراهیم (۱۳۸۱)، «اندیشه تجلّد، آثار ولوازم»، *مدرنیته، روشنفکری و دیانت*، به اهتمام سید مجید ظهیری، جمعی از نویسندگان، انتشارات آستان قدس رضوی؛
- شبستری، شیخ محمود (۱۳۶۱)، *کتابخانه طهوری*، تهران؛
- ضمیران، محمد (۱۳۸۰)، *اندیشه‌های فلسفی در پایان هزاره دوم*، انتشارات هرمس، تهران؛
- کاشانی، فیض (۱۳۶۰)، *علم‌الیقین فی اصول دین*، تحقیق محسن بیدار فر؛
- جوادی، محسن و امینی، علیرضا (۱۳۸۳)، *معارف اسلامی (۲)*، تدوین نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاهها، انتشارات معارف، تهران؛
- مدرنیته، روشنفکری و دیانت (۱۳۸۱)، به اهتمام سید مجید ظهیری، جمعی از نویسندگان، انتشارات آستان قدس رضوی؛
- مطهری، مرتضی (۱۳۳۳)، *جاذبه و دافعه امام علی*، انتشارات صدرا، تهران؛
- _____ (۱۳۷۹)، *ده گفتار*، انتشارات صدرا، تهران؛
- _____ (۱۳۷۰)، *مجموعه آثار*، ج ۳، انتشارات صدرا، تهران؛
- _____ (۱۳۷۵)، *مجموعه آثار*، ج ۴، انتشارات صدرا، تهران؛
- ملکیان، مصطفی (۱۳۸۱)، «ریاضتی بر تجددگرایی، سنت‌گرایی و پساتجددگرایی»، *مدرنیته، روشنفکری و دیانت*، به کوشش سید مجید ظهیری، تهران، دانشگاه علوم اسلامی رضوی، تهران؛
- هیوم، دیوید (۱۳۷۷)، *تحقیق در مبادی اخلاق*، ترجمه رضا تقیان ورز، انتشارات گویا، اصفهان. ■
۲۲. اشاره به تونلی که چرچیل در جنگ جهانی دوم در آن زندگی می‌کرد؛ زیرا دچار نوعی افسردگی و اضطراب روانی بود.

برخیزند؛ اما آیا دینی که با این دست‌اندازیها، جذابیت الهی خود را از دست داده بود، می‌توانست با این جریان که با پیشرفت علم شتاب بیشتری می‌یافت، مقابله کند؟ تجربه تاریخی نشان داد وقتی بنیان دین در ساحتی که جایگاه آموزه‌های ثابت و لایتغیر نیست، به نام دین، به وضع قوانین ثابت پردازند، قلمرو ذاتی و حقیقی دین نیز از دست خواهد رفت.

در سوی دیگر این جدال، دانشمندان علوم جدید قرار داشتند که سرمست و مغرور، به نفی همه اجزای سنت پرداختند و این بار اینها بودند که با خشونت فکری به مراتب بالاتری از رقیب پیشین خود، چراغ علم بر دست و شمشیر انتقام بر کف، به قلع و قمع هر آن چیزی دست زدند که نشانی از تفکر دینی داشت و می‌خواستند با سر ساییدن بر آستانه علم بریده از دین و معنویت، و بی‌معنا و مهمل دانستن همه گزاره‌های مابعدالطبیعی، با کلید علم - که به نظر آنان هر در بسته‌ای را به روی انسان می‌گشود - همه نیازهای انسان را پاسخگو باشند. اما این بار نیز تجربه نشان داد که انسان وقتی بخواهد ساختمان تمدن خود را بر ویرانه‌های دین بنا کند، ناگزیر است چرچیل‌وار و از ترس هیتلر از نعمت زندگی بر روی زمین محروم باشد^{۲۲} و برای فرار از اضطراب حاکم بر روان خود به رمالان و مخدرات پناه ببرد.